



روزی یک شکارچی برای شکار به جنگل رفته بود. در راه سه پرنده شکار کرد. کمی بعد آهوئی را هم با تیر و کمان خود زد. وقتی داشت آهو را درون کیسه‌اش می‌انداخت صدایی شنید. فکر کرد آهوئی دیگری است. پس یک تیر در کمان خود گذاشت و به سمت صدا پرتاب کرد. ولی آن حیوان آهو نبود، یک ببر وحشی تیر خورده بود.

ببر زخمی به سمت مرد حمله کرد. مرد تیر دیگری در کمان گذاشت، اما وقت نکرد آن را رها کند و بیس او را گرفت و ضربه‌ی محکمی به او زد. ببر قبل از اینکه بتواند شکارچی در حال مرگ را بخورد، خودش هم مُرد.

همان لحظه گرگ گرسنه‌ای از آنجا عبور می‌کرد که آن‌ها را دید. بسیار خوشحال شد. تصمیم گرفت اول سراغ مرد برود، اما تا خواست او را به دندان بگیرد، تیری از کمان شکارچی بیرون آمد و به گرگ خورد و گرگ هم در کنار آن‌ها افتاد.

الف: شکارچی بعد از آنکه پرنده‌ها را شکار کرد، چه کاری انجام داد؟

.....

ب: در پایان داستان، چند حیوان کشته شدند؟

.....

پ: چرا گرگ خوشحال شد؟

.....

ت: با توجه به داستانی که خواندی، کلمه‌ی مناسبی برای شکارچی پیدا کن و بنویس.

شکارچی .....

ث: به نظر تو کدام قسمت داستان از همه جالب‌تر بود؟ چرا؟

.....

.....

